

## بقلم : آقای دکتر علی مظاهری

استاد دانشگاه پاریس

## استقصاء در معنی (سبک) و بحث در تاریخ (آبادانی)

(۴)

بعقل این راه مسپر کاندترین راه  
 مثال تو درین کنج (خرابات)  
 چگونه شرح این گویم که جانم  
 اگر پرسی ز سر این سؤالم  
 برای جست و جوی این حقیقت  
 ز درد این سخن پیران ره را  
 جوانمردان ره را زین مصیبت  
 ز شرح این سخن در خصلت خویش  
 جهانی عقل چون خر در خلاست  
 مثال سایه در آفتابست  
 ز عشق این سخن مست و (خرابست)  
 چگویم من که خوااموشی جوابست  
 هزاران خلق را سر در طنابست  
 محاسنها بخون دل خضا بست  
 جگرها تشنه و دلها کیابست  
 دل (عطار) در صد اضطرابست

مثال از سبک (هندی) یعنی روزگار پیری شعر دری .

(حافظ) راست :

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست

خم گو سر خود گیر که خمخانه (خرابست)

گر خمر بهشتت بریزید که بی دوست

هر شربت عذیم که دهی عین عذابست

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آبست

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمامم که درین منزل خوابست

معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن  
 اغیار همی بیند از آن بسته نقابست  
 کل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید  
 در آتش رشک از غم دل غرق کلابست  
 در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت  
 وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست  
 سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم  
 دست از سر آبی که جهان جمله سراپست  
 در کنج دماغم مطلب جای نصیحت  
 کین حجره پراز زمزمه چنگ و ربابست  
 راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم  
 دریای محیط فلکش همچو حبابست  
 بی روی دلاری تو ای شمع دل افروز  
 دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست  
 (حافظ) چه شد ارعاشق ورنداست و نظر باز  
 بس طور عجب لازم ایام شبابست

درین سه غزل از سه سبک و سه مبداء ممکنست بحسب هر قافیه ابیات مربوطه  
 را با هم مقایسه بنمائیم :

مثلاً (خراب) را بگیریم که با (خرابات) مجانست لفظی دارد - ضمناً نا گفته  
 نماند که بنظر فقیر (خرابات) نه آنست که (بهار) مرحوم تصور فرموده و آنرا از  
 یک (خوراباد) مفروض و مجهول دانسته - چه (خربت) را خود منوچهری در جایگاه  
 دیگر هم دارد :

باز (رز) را گفت ای دختر بی دولت

این شکم چیست چوپشت و شکم (خربت)

و (خرابات) جمع گونه است از (خربت) که (عسجدی) مروزی آنرا با (ط)  
میدانسته است و میگوید .

چون حیز ظیره شد زمین ربوخه گفت

بریش (خربطان) ریم ای خواجه (عسجدی)

(راجع الاسدی) و در تازی نیز (خربط) و (تخربط)، بشکل فعل، موجود و بتصور

فقیر از (خربط) ارمنی است ، بمعنی (هربد) یعنی (هیربد) و این عنوانیست که تا  
کنون ارمنه بکشیشان خود میدهند ، و شاید که (نسطوریان) هم میداده اند ، و

همچنانکه (هربدستان) مدرسه زردشتیان بوده است و شاید هنوز هم هست (خربطستان)  
مدرسه نسطوریان و ارمنه بوده است ، دخترانه و پسرانه یا معاً ، و این مدارس  
(دیر) ها بوده که کشیشان آن احیاناً شراب فروشی هم میکردند و عربها بجهت  
مشروب آشامیدن و عیاشی و عشقبازی بدین دیرها در رفتندی و عامه آن نقاط را مراکز

فساد دانستندی والله اعلم .  
باری منوچهری ، که در معنی شعرش شائبه نیست ، میگوید (برای نردباختن

هم چون حرامست ما را ناچار به دیر نسطوریان پناه باید بردن ) لکن (عطار) که  
شخصی ظاهراً فقیر ولی در پرده سرمایه دار بوده و در بزرگتر شهرهای خراسان آن  
عصر دستگاه دارو سازی و دارو فروشی و (کلینیک) چند صد تخت خوابی داشته و فقر  
طلبی او هم نظیر (فیلانطروپیسیم) کارخانه چیان و ملیونرهای قرن نوزدهم میلادی ،  
است ، به مشتری خود و بفرد عوام میگوید :

زائد مزد و اجرت خود را در خرابات ها یعنی در (کابارت) ها و (کافه) ها

خرج مکن با آن (سهام) شرکت (عطار) بخر که (کوٹ) آن در (بورس) آخرت

خیلی خیلی بالا خواهد رفت! و عواید هزار درصد و بیشتر خواهد داشت.  
 و اگر ما برای دریافتن امور و قرائن، آن زمان را بزمان خودمان (ترجمه)  
 کنیم، می بینیم که (منوچهری) حکم يك روزنامه نویسی را دارد که مثل صدها  
 روزنامه نویس معاصر خودش (قصیده)ها یعنی مقاله‌ها در ستایش يك (سلطان)، یعنی  
 یکمفر دیکتاتور، منتشر کرده و با صلاتی که از (بودجه مخصوص) دریافت می کند  
 در (کابارت)ها و (دانسینگ)ها عیاشی مینماید و آبرویی هم ندارد که غم ریختن آنرا  
 بخورد، لکن در دوره بعد (عطار) مدیر کل شرکته است نیرومند که همواره سرو-  
 صورت ظاهری خود را حفظ و (تبلیغات) بمورد و مؤثر در دنیا پخش میکند و نیک  
 میداند که از جو جو جمع کردن خروارها توان آندوخت و راه (درویشی) کلا به  
 (پادشاهی) دنیا منتهی میگردد.

منوچهری بدبخت عقل و شعور (عطار) را نداشت و در گمنامی و مذلت و  
 تنگدستی جوانمرگ شد، لکن عمر عطار از صد بر گذشت و با وجود انقلابات دهر  
 هنوز هم کور مجللی دارد که زیارت گاهست، و اگر چه حنای او در میان شیعه  
 رنگی ندارد، لکن اهل سنت حتی (تورک)ها و عربها او را بمنزلۀ امام و پیغمبر  
 خود می دانند!

ولی حافظ از خرابات و (خمخانه) پروائی ندارد و ابدأ هم بحفظ آبرو مقید  
 نیست، بالعکس، هم ذاتاً و طبعاً و هم بتبعیت سبک (خواجو) که مقدمه سبک هندی  
 است، آبرو ریختگی و رسوائی را دستگاه خود نهاده است و بخرابات رفتن هم با  
 رفتن منوچهری بهمانجا این تفاوت فاحش را دارد که منظور شاعر دوران گذشته  
 عیناً ارضای فرج و شکم بوده، لکن حافظ خرابات و آلات و ادوات آنرا بهانه کار  
 جلوه میدهد و همانطور که در (مقرنس شیرازی) واقعیت آجرساز و زشت يك بنا در  
 لابلای زرق و برق لاجوردی و زمردین کاشیهای (مغرق) پوشیده گشته، در سبک

حافظ نیز حقیقت زشت و ناپسند (خمخانه) و (شراب) و غیرذک زبر یک برده از مستی و عشق لاهوتی مستورست، و آجر با چنان زشتی از لاهاب مینائی و مینوئی یعنی بهشتی پدیدار و نمودار نیست.

و درین هنر میناکاری و لاهاب سازی و کاشی هفت رنگ زبردستی حافظ تا به جائیست که غزلیات استاد و سرمشق خودش یعنی (خواجو) را بکلی منخسف گردانیده، بحدیکه مردم استاد را بکلی فراموش و شاگرد را در گوش کرده اند. و تصوف او هم دکانداری و تیز بازاری نیست، مانند صوفیگری (عطار) و نظائر او چون (ملای - رومی) یا (ملاحامی)، که تمغا و (مارک) سنی گری آن قابل زدودن نباشد، چنانکه با جزئی تحریفی و اندک تصحیفی حتی (قزلباشیه) هم توانستند یک کلاه سقر لاط سرخ بر سر حافظ نهاده او را از شیعیان دوازده امام معرفی بنمایند.

و بحقیقت هم حافظ و رای این حرفهاست، چنانکه حتی (هندو) ها نیز از او استفاده عرفانی کرده اند، و اگر بخواهند جهودها و کاتولیکان و بهائیان و ماسونپانیز میتوانند بایات و غزلهای او اتکا و استناد کنند.

بهمین سبب (لسان الغیب) خوانده میشود و ارباب تفأل از آن فال برمیگیرند، توگفتی یکی (تسیح) است که در دست ارباب همه ادیان میگردد، و (حافظ) از لحاظ معنی بلندترین قلههای ادب دری و فارسی است، بحدی بلند است که قله او از ابرهای عرفان مستور است و علی الدوام فرو پوشیده، مردم عادی از دریافتن معنی او عاجزند و زبانهای فرنگیها هم هنوز بآن مرحله از بختگی نرسیده که بتوان حافظ را در لغات ایشان ترجمه نمود.

و نیز پس از اتمام دوره کلاسیکی ادب فارسی، هزاران شاعر غزلسرای از غزلیات حافظ استقبال کرده اند بی آنکه حتی یکی از دور پیای او تواند رسید، بهمین جهت همگی ناقص و ناتمام مینمایند و شاید که باشند.